

مرضیه شاه بنزار
به شانه انکار سر فرو بردن



به شانه انکار سر فرو بردن
و خاطره آفتاب مرداد را بر بام پر برف نشانند
تا یقین کهنسال به در کوید
از جنگل پر شکوفه عشق گفتن و گفتن
ای دوست،
از درد کدام بی عشقی اینسان بر فراز شوره زار
مرغ باران را به پرواز نشانده است؟

آتلانتا آگوست ۲۰۲۰

روایت تخیلی: اخوان ثالث در دیدار با شجرریان در آرامگاه فردوسی

شعر از پدرام

به مناسبت آرامگاه شجرریان در کنار آرامگاه فردوسی

در این افسون بی برگی
 نه همراهی، نه همدردی
 نه از کس ارمغانی یا رهاوردی
 اگر چه زیر پر بگرفته ما را آشنای طوس
 خداوند سخن، کو بوده در ظلمت مرا مانوس
 و در شبهای دلتنگی رهانده گه مرا از وحشت کابوس
 ولی افسوس و صد افسوس،
 که دستم کوتاه از دامان یاران است،
 و دل آکنده از شوق بهاران است
 ولی ترسان ز بیداد خزانی کامده از راه،
 زدم بر سر، کشیدم آه
 که اینک بر گریزان است
 و از طوفان خشم آلود پاییزی
 قتم چو بید لرزان است،
 و از این باغ عریان، کاین چنین گردیده بی تنپوش
 دلم چون مرغکی وحشی گریزان است

سحر گاهان در آن حال و هوا بودم
 و از دنیا رها بودم
 که در گاه پگاهان بیکرم لرزید
 ز آوای غم آلودی که امواجش به اینجا می رسید از دور
 و گویی می وزید از پشت آن پرچین،
 بخود گفتم شگفتا، این چه آواز است!
 غمی سنگین چرا در ناله ساز است؟
 که پیغام سروش آمده
 بگفتا: مرده ای دارم برایت نیک
 و دیری نگذرد بر تو،
 که می آیی برون از پیله تاریک
 صدایی گر شنیدستی
 صدای نوحه غمگین یاران است
 صدای گریه های همچو باران است
 به دل بد ره مده، این مویه های غمگساران است
 بگفتم با شگفتی، هان چه می گویی؟!
 صدا پیچید در دهلیز خاموشی،
 که تا چندی دگر یک محرم و همراز می آید
 دلت خوش باد و خندان شو
 که سویت خسرو آواز می آید

ز خوشحالی ز جا جستم ، نشستم
 گویی آری زنده ام ، هستم
 به خود گفتم نخورده می ، چرا مستم
 بدیدم آفرین ، او راست می گوید ،
 کسی آهسته و آرام و با نرمی
 بدین سورا می جوید ،
 بلی من می شناسم این نکیسای زمان از پیش
 چه نیکو مرد سبز اندیش
 هنرمندی بلند آوازه ، مردم کیش ،
 زدم فریاد از شادی ، هلا ای خسرو آواز
 دلت گرم و سرت خوش باد
 عزیزا خوش قدم باشی ،
 که من پوسیدم اینجا از سکوت و رنج تنهایی
 به هنگام آمدی ، اینجا دلم تنگ است
 در اینجا آسمانش سربی و خاکستری رنگ است
 از این رو چهره ام پُر چین و آکنده ز آژنگ است
 بگو ز آنجا که می آیی سپهرش بر همین رنگ است ؟
 بگفت: آری چه می پرسی ؟
 از آن دوزخ که می آیم ، پر از افسون و نیرنگ است
 و با اندوه می نالید زان قوم هنر شناس
 که یعنی سخت دلتنگ است

فراموشم بشد تا گویمی این نکته در آغاز
 خوشامد گفتمی بر مرد دوران ساز
 به گفتاری خوش و شیرین
 در آغوشش کشیدم بعد چندی باز
 نوارش کردمش با مهر
 که شاید موج اندوهش رود از چهر
 سخن گفتیم از هر در،
 از این ایران پهناور
 گپ و گفتی رفیقانه
 به یاد روزهای خرم دیرین
 ز محفل های شادی بخش و مستانه
 چه در بیرون، چه در خانه
 که او چون شمع و ما بر گرد او رقصان چو پروانه
 بدیدم نرم نرمک، شد گره از ابروانش باز،
 چو شد آرام، کرد او شکوه ها آغاز
 از این نامردمان پست بی فرهنگ،
 از این سوداگران رذل پر نیرنگ
 که در آیین سوگش با غمین مردم، جفا کردند
 نمی دانی چها کردند،
 و از بیمی که در دلهاشان جاریست

ز ترس خیزش مردم،

چه حیلت ها پیا کردند

بدو گفتم:

مپاش اینک نمک بر زخم این لولی وش مغموم

مگو دیگر ز نادانی

مگواز آن همه آشفنگی یا از پریشانی

مگواز سرنوشت شوم،

مگواز آن پلشتی ها که جاری گشته در هر جای مرز و بوم

که بر ویرانه ها بنشسته صد ها بوم

گریبان چه کس باید گرفتن سخت؟

کدامین دیو خویان باید افکندن ز روی تخت؟

مگر اینک نبینم آن ستمکاره

بگویم من تو را ناکام بگذارم،

مپنداری تو را زین پس دگر آرام بگذارم

حسابت را کف دست تو خون آشام بگذارم

به من خندید، لختی خسرو آواز،

و گفتا: هان مپنداری

که در بیرون زمستان است،

" و گر دست محبت سوی کس یازی "

" به اکراه آورد دست از بغل بیرون "

"که سرما سخت سوزان است"
کنون چشم همه سوی بهاران است
و هر دستی که آری سوی کس
بفشارش با مهر،
که او دل ناگران از بهر ایران است
و می دانم دگر پایان عمر و رنج دیوان است
به نیکی خوب آگام،
که آتش های سوزنده،
به زیر توده خاکستر افسرده پنهان است

پدرام - ۲۱ مهر ماه ۹۹

«تنت هذیان تختم باشد»

شیدا محمدی



می ترسم این پاییز نبینمت

و برگ ها تلنبار در دهان کلبه ات

این کلید نچرخد لای این همه تار عنکبوت شکل کلاغی بزند از در بیرون.

می ترسم لمست کنم چروک بخوری در ابر چشمت بخار شود

تنت هذیان تختم باشد

برگردم ببوسمت غبار شده باشی در خیال باد.

می ترسم صدایت کنم

مردم اسم قشنگت را بفهمند زبان درختان را ببرند

من از گریه سار شوم سیاه سیاه.

می ترسم بیایی عروسیم من توی پوست نگنجم از آینه بزخم بیرون
 سی مرغ و چهل طوطی ی شاباش برام بیآوری
 و من دیگه در تالار آینه شیراز نباشم گنبد گمی باشم
 تو با باد صبا بروی هدهدی ترا ببرد به قلعه سیمرخ
 مگر از رد آفتاب و ماه پیدایم کنی در انعکاس بلورهای سبـا.
 می ترسم این شاهنامه نا تمام بماند

ازدها بیاید سراغ بالینت پرو بالت بسوزد و سیمرخ عطر تو را در آینه نشناسد
 می ترسم تهمینه باشم و نبینمت دیگه

بازوبند سهراب را کسی به جانیاورد پسرانم را تیرباران کنند در تهران
 این شاخ های شمشاد تیرهای دوسر شوند من سراپا چشم شوم به دیدارت
 رستم به نیزه زار بماند و بیشن درون چاه.

می ترسم این پاییز به تاریکی ی خاطره ام فرار کنی
 دختری بیایی سه ساله یواش از نرده های مهتابی آویزان
 مادرش بسوزد در آفتاب

و هیچ کس نباشد لباسش را توی لاوک ماه بشوید.

می ترسم به فرداها فرار کنی
 خواهرم باشب و مهتاب بیامیزد بچه اش را در شکم من پیدا کنند

تار تار مویم را کشف کنند در مهمانسرای ماسوله دورم لفاف سیاه پیچند سنگسارم
کنند در "افسانه ی بابا لیلای".

می ترسم به خوابت بیایم مثل عکس های سی سالگی

یادت برود بیوه ی باد شده ام

برهنه ام کنی و ببینی پستان هایم مثل دوماه سیراب می تابد میان باغِ داغِ تساهارا

نبینی تنم خیالی همیشگی ست بازوانم ابری سبک که می لغزد به سمت و سوی

تاریکی.

می ترسم این پاییز هم نبینمت

و رویای سرزمینی دور مور مور کند در ناخن ها و انگشت هایی که گور می کند

از موازی خط ها بگذرم دست هایم آواز بخوانند وقت عبور از گمرک بوی وحشی

قلبت را بشنوند میان لباس ها

بوسه هایت را پیدا کنند در چمدانم مجبورم کنند به اعتراف

که بگویم پناهگاه کلاغ ها را تو نشانم دادی توی یک پاییز و از آن روز تنم بوی

صابون گلنار می دهد.

شیدا محمدی

سپتامبر ۲۰۱۲

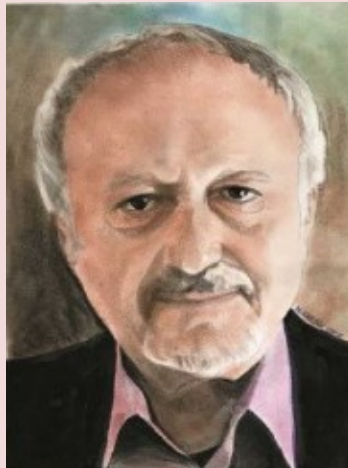
دو شعر از جهانگیر صداقت فر:

"آفریدگارانِ زیبایی"

تقدیم به یاران و همکارانِ معمارم، و جملگی دوستان هنرمندم در جهانِ موسیقی و نگارگری

"قلنگری بر آبگینه‌ی باور"

(در بحرانِ ویروسِ کرونا)



آفریدگارانِ زیبایی

... و آری،

معمارانِ نیزِ بوده اند

که شعرِ بلندشان را،

در اوزانِ فرم‌هایِ هم آهنگ،

با آجر و ساروج و سنگ

سرودند؛

و با نظامِ سطوح و توازنِ احجام

نظمی پایدار

در گذرگاهِ زمان

پی افکندند.

[و نیز -

بیکر تراشانی هم،

به ابنزار تیشه و اندیشه،

ز مَرَمَر و خارا؛

و نگاره گرانی

بر بو

با راز رنگ و رقصِ قلم مو؛

و رامشگرانی

به سحر پنجه و

[ساز نایِ قناری...]

نه -

شاعرانِ فطرت

تنها با واژه گان نیست

که زیبایی را ماندگار می کنند.

تیبوران - ۱۰ مارچ ۲۰۱۹

"تلنگری بر آبگینه‌ی باور" (در بحران ویروس کرونا)

به معجزه اندیشه مکن؛

شعور دانش است

که مصیبت فراگیر را

پنجه در پنجه می‌افکند

و با ترفند تدبیر

غول کلان بلاخیز را

تیغ بر گلوگاه خواهد کشید.

باشد اما، که این بار

اعجاز علم مجاب‌ات کند

تا عبث دست‌نیایش به آسمان تهی بر نیفرانی

و حاجت‌روایی خویش را

در دروغ‌اوهام به جستجو بر نیائی.

بادا که یقین مطلق‌ات ترک بردارد،

و از این پس، حقیقت‌واقع را

از دریچه‌ی عقل چنان بنگری

که انسان قرن تعقل را بشاید.

تیبوران - ۳۱ مارچ ۲۰۲۰

پایان آرمان ۱۶